برچیده از کتابخانه دیجیتال هندوستان http://dli.iiit.ac.in
باز تکثیر از کتابخانه کتاب فارسی http://www.KetabFarsi.com

مثنوی بیضا

که هر بیت آن ذو بحرین ذو قافیتین مع التجنیس ست یکی بحر سریع مطوی مکسوف
یا موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلن یا فاعلات دوم رمل مخبون مخذوف مصنوع اعلاتن
فاعلاتن فاعلن یا فاعلات بلکه اکثر ابیاتش سه سه چار چار قافیه دارد و بعضی سراپا
مقفی و مسجع ست و قطع نظر ازین صنائع و بدائع صنعت مقطع و منقوطه و غیر منقوطه و
فوق النقاط و تحت النقاط و قلب مستوی و حسن تعلیل و استتباع و غیره از
محاسن فصاحت و لطائف بلاغت نیز ایضا
تو پی ازین تمثال در عالم مثال
کسی نیافته

چون نور تجلای طور سینا از احسن المطابع
یعنی مطبع اصح المطابع جلوه گر شد

یا احمد احمد و محمد احمد	یا انت محمد و محمد احمد

فروغ ستایش یگانه داور و قرهٔ نیایش فرزانه پیغمبر تازم که نامه از روشن سوادی جلوهٔ ید بیضا و خامه درین وادی دستگاه عصای موسی وار دنگارنامهٔ سحر و ساحری را هنگامه بر شکست و بارنامه بر هم خود کارنامهٔ شعر و شاعری را نابی بر روی کار و آبی بجویبار آمد چشم بد دور چشمه ساریکه مجمع البحرین رافع است از سنگ مطبع اصح المطابع بر آمد و شنیدستانیکه قران السعدین اطلع ست از افق شرقی احسن المطابع جلوه گر آمد یعنی مثنوی ذو بحرین ذو قافیتین مع التجنیس مسمی بید بیضا با شوارق صنائع و بوارق بدائع از لمعات طبع شمع افروز بزم روشن بیانی کلیم طور سینای سخندانی یوسف کنعان دانش و تمیز خواجه عزیز الدین عزیز که در بعضی از جریدها مسطور بوده چنانچه جناب منیر مکان نواب صدیق حسن خان در تذکرهٔ شمع انجمن ذکری ازان کرده شعری چند آورده صاحب نظر از پرتو جمال کمالش و دانشور از دیوانهٔ تمنای صالش فرموده در نیولا صاحب مهر و دلا هنر پرور از گنجینهٔ دانش دیده ور از آئینهٔ بینش عنوان صحیفهٔ دولت دیباچهٔ کتاب صولت معدن لطف و کرم مخزن جود و هم گوهر شناس فضل و هنر قدردان اهل جوهر شجاعت

نکو سیرت نکو خصلت نکو خوی	سخن دان و سخن فهم و سخن گوی	جمالش آیت حسن قبولش
قبولش بس بود شان نزولش	نگردد از درش ناکام سائل	گر آید بیدلی سائل دهد دل

بعقل و دانش اکبر شیخ اصغر علی تخلص اصغر خلف الرشید جناب عظمت مآب عمدۂ محفل شبلی و شوکت
بدر منزل جاه و عزت امیر درویش خصائل درویش نواز دل دانای رموز خفی و جلی شیخ
صمصام علی تعلقه دار ریاست گنڈاره آداهما الله بالعز والامارة که باستعلیقه شناسی بحلیه
بندۂ آسی محمد عبد العلی مدراسی بقالب طبع درآورد گوئی از طبع این کتاب کتابه بلندنامی خود برین
زبرجد برآورد شعر بلند بخت کسی که بلند نام شود نگین نام وی این لوح سبز فام شود لب تشنگان را مژده که انجمن
کوثر و سلسبیل سبیل شد لطافتش بامسین و جوی انگبین دلیل هر جنتش و تنگین ست اجر بیت غالب شاهین هر حرفی ظرفیست از
طرائف هر طرفی ظرفیست پر از لطائف هر چند اهل دین راه جاده و طراز بیانوده اما عزیزه دین دستگاه بیضا
نموده اگرچه او را بر سحر حلال نازست لیکن ازین تا بآن تفاوت سحر و اعجاز چه بدیهی ست که با آنهمه شروط
اینهمه صنائع و با آنهمه قیود اینهمه موانع بس بدیع ست و بدیع تر اینکه با آنهمه لطائف و طرائف هر مقام فصاحت
و بلاغت باهم مصاحب فی ان هذا لاعجب العجائب و اعجب العجائب توی که از عالم انوار بر مشکاة فانوس
این ذره بمقدار دیباچه نگار تافته برای اعلان سال طبع پایان این نگارش سواد گزارش یافته و هو هذا

طبع شد تا بدیع بیضائی نیز	گوهر از دور تجلا بنمود	دید چون دستگاه آسی	گفت طبعش بدیع بیضا بنمود

چونکه فهم حقائق این مثنوی و دقائق این نقش نوی موقوف بر تعریف تجانس بود لهذا ضبط آن درین جدول لازم نمود

نمبر	اقسام تجانس	تعریفات	امثال که اکثری همه ازین مثنوی ست
۱	تجنیس تام مماثل	دو تجانس در نوع و عدد و هیأت و ترتیب متفق و در معنی مختلف بود	شور شور — روان روان
۲	تجنیس تام مستوفی	در عدد و هیأت و ترتیب متفق و در نوع مختلف بود	روی روی — مدار مدار
۳	تجنیس مرکب تام متشابه	دو تجنیس متحد الکتابة مرکب باشد با مفرد و مرکب	بالات بالات — کمند کمند
۴	تجنیس مرکب تام مفرق	دو لفظ مختلف الکتابة مرکب باشد با مفرد و مرکب	دلبری دل بری - طیلسان طیلسان
۵	تجنیس مرکب مختلف	متفق الحروف والترتیب مختلف الکتابة واللفظ	از انصاف - ازان صاف
۶	تجنیس مرفو	دو لفظ مرکب از کلمه و جزو غیر مستقل کلمه دیگر	نور آیتی - تا ایتی
۷	تجنیس صوتی	دو لفظ متحد اللفظ که در یکی حرفی مکتوب غیر ملفوظ باشد	جامه بین - جامبین

۸	تجنیسِ مُحرَّف	دو لفظ از حروفِ غیر منقوطه متحد الکتابه و مختلف الحرکه	مُحرِم مُحرَم - در دا ہمہ در دا ہمہ
۹	تجنیسِ ناقصِ متوّج	در اول یکی از دو متجانس حرفے زائد باشد	سر افسر - جود وُجود
۱۰	تجنیسِ ناقصِ متوسط	در وسط یکی از دو لفظ حرفے زائد بود	برق بیرق - دراز درآز
۱۱	تجنیسِ ناقصِ مُطرَّف	در آخر یکے از دو متجانس حرفے زائد باشد	بسمل بسلہ - موی مویہ
۱۲	تجنیسِ ناقصِ مُذیَّل	در آخر یکے از دو لفظ دو یا سہ حرف زائد باشد	یم یمین - نوای نوآئین
۱۳	تجنیسِ مُضارع	حروف ہر دو متجانس متقارب المخرج بود	ہادی حادی - راہ راح
۱۴	تجنیسِ قلبِ کل	از قلبِ حروف لفظی علی الترتیب لفظی دیگر حاصل شود	فتح حتف - رام مار
۱۵	تجنیسِ قلبِ بعض	از قلبِ حروف غیر مرتب لفظی لفظی دیگر حاصل آید	مرحوم محروم - قمر رقم
۱۶	تجنیسِ جامع	آنچہ در آن قلبِ بعض و حرفے زائد بود	آزر - آرزو
۱۷	تجنیسِ مقلوبِ مجنّح	قلب لفظ اولِ مصرعی یا بیتی لفظ آخر آن واقع شود	مار زلفِ او دلم را کرد رام
۱۸	تجنیسِ مقلوبِ مستوی	از قلب حروف مصرعی یا بیتی علی الترتیب آن مصرع یا بیت آید	دیدۂ ما نامہ ہم آن آمد دید
۱۹	تجنیسِ مُزدوَج	دو متجانس در یک مصرع با ہم متصل باشد	ع خنجرِ تو خنجرِ سنجر برد - احمد احمد
۲۰	تجنیسِ خطی و تصحیف	دو لفظ متحد الخط و مختلف اللفظ مرکب از تمام منقوطه یا بعض بود	یم نم - پیدا نشان بیدا نشان
۲۱	تجنیسِ اشتقاق	دو لفظ از یک مادۂ حروف مشتق باشد	شکیب شکید
۲۲	تجنیسِ شبہِ اشتقاق	دو لفظ متشابہ از مادۂ مختلف مشتق بود	کشد کشاید
۲۳	تجنیسِ اشارہ	مجانست لفظی باشارہ حاصل شود نہ از لفظ	ریش موسی با سم خود تراشیدہ شد یعنی استرہ
۲۴	تجنیسِ مُتدخل	در ہر یکے از دو متجانس دو تجنیس مختلف باشد	بوذر توزر - تو با طوبا
۲۵	تجنیسِ مرصّع	از تکرارِ مصرعی متحد اللفظ والکتابہ معنی دیگر حاصل شود	طالب جو ہر خری اینجا کہ ہست
۲۶	تجنیسِ لاحقِ مثال	سوای حرف اول ہمہ حروف متجانس باشد	روضہ حوضہ - فرگاہ درگاہ
۲۷	تجنیسِ لاحقِ اجوف	سوای حرف درمیانی ہمہ حروف متجانس بود	قصر - قبر
۲۸	تجنیسِ لاحقِ ناقص	سوای حرف اخیر ہمہ حروف متجانس باشد	آزار - آزاد

بسم الله الرحمن الرحیم

الٰهی ز تو اندر سر من شورها — نام تو هست افسر مشورها

الٰهی قلم از خال تو معنا نگار — وی رقم از خال تو عنا نگار

گر سر تحمید تو دارد کتاب — بر در توحید تو آرد که تاب

می تند این بسمله ارطیلسان — می کند این مسئله مرطی لسان

بشمل این بسمله منزل برید — واصل این مرحله کامل برید

در بُن این نخلهٔ تر مریی ست — تشنهٔ او عیسی و هر مریمی ست

از یمِ احسانِ تو سرمستیم — وز نمِ فیضانِ تو سرمستیم

رائقِ اوصاف از انصافِ تست — لائقِ اوصاف از آن صافِ تست

اینهمه از نامِ تو پیدا نشان — بیخبر از جامِ تو پیدا نشان

می رود اوصافِ تو هان کی نهاد — می شود الطافِ تو زان می نهاد

مزرعِ انعامِ تو بی مرزبان — بهره ور از نامِ تو بی مرزبان

درگهِ اجلالِ تو آن سوی ظن — درک در احوالِ تو آن سوی ظن

بندهٔ فرگاهِ تو فرمان بران — راندهٔ درگاهِ تو فرمان بران

ذرهٔ خاکِ درِ تو ذرهٔ تاب — فرِّ تو بر کافرِ تو ذرهٔ تاب

مظهرِ انوارِ تو هر تاجدار — منظرِ انظارِ تو ذرهٔ تاجدار

از در تو حاجت هر شه روا — وز بر تو شهرت هر شهر وا

باشه پرمان تو با شهپرست — خاشه میدان تو با شه پرست

خنجر تو خنجر خنجر برد — آتشت آب از دم خنجر برد

نه فلک از جاه تو در واهمه — بر در خرگاه تو در واهمه

هر یک از اینان پرپرکارتست — بنده فرمان پرپرکارتست

اشک من از عفو تو یکسر بشیر — وه که شکر آمده در خور بشیر

قهر تو هم رایتی از مهرتست — آتش و نور آیتی از مهرتست

آب یک آب آمده شیرین و شور — جوشش آن داشته تسکین و شور

زمزم فیضان تو طوفان کند — محرم ایوان تو طوف آن کند

جاری از احسان تو بر خاک نیل — پر ز تو اندر شکم افلاک نیل

خاک از انعام تو زر گشت چون — قلبش از احکام تو بر گشت چون

کامده از گلشن جان خوشه چین — بر خس افتاد از آن خوشه چین

تا رسی از آن خاک در آبی شده — کار وی از باد فرآبی شده

هر که از او تافته رو آفتاب — آمده بر مزرع او آفت آب

یافته از لطف تو جان بایزید — آتش قهرت بود آن بایزید

فیض تو بس هست در این ره روان — قهر تو ره بست بر این رهروان

نسبت تو نامده جائز بشر — قادر مطلق تو و عاجز بشر

باشد از ایوان تو کوته کمند — انس و جن از شأن تو آگه کمند

خطاب بحضرت باری با عجز و زاری

ای رخ زیبای تو در دلبری — ذاتت از اندیشهٔ باطل بری

جای تو اندر دل ما هست و بس — گلبهٔ ما منزل ماه ست و بس

عکس تو در دیدهٔ تر دیده است — مژدهٔ جنبان مژه بر دیده است

شمع دل از روی تو بر کرده ایم — جمله سر از کوی تو بر کرده ایم

وادی شوقت همه آئین ست — سوی آن بادیه رای من ست

راه تو خوابیده و بیدار تو — جای تو هر دیدهٔ و بیدار تو

ما همه در راه تو تا زنده ایم — بندهٔ درگاه تو تا زنده ایم

طاعتی از ما بتو زیبنده است — رحمتی از باب تو زیبنده است

بر تو تا بر من مامور هست — دانه کش از خرمن مامور هست

در بر یک نیکی ما ده دهی — میکنی این ناشره را ده دهی

بیغش از اکسیر تو شد قلب من — والهِ تدبیر تو شد قلب من

فکر تو بس طاعت هر روزه ام — ذکر تو بس شربت هر روزه ام

یاد تو چون خواهش شبخون کند — خاطر من کاهش شب خون کند

پیش تو راز گلم آئینه هست — صیقلی آخر دلم آئینه هست

گشته دل از صدمهٔ نیرنگ خورد — شیشهٔ این میکده بر سنگ خورد

از شب و روز اکثر و بسیار رفت — محمل بس یاور و بس یار رفت

ناقه ام از قافله تنها فتاد — دور از این مرحله تنها فتاد

می شود از محمل ما ره سپار — توشه و زاد دل آگه سپار

کشتهٔ ما را بده از رحمت آب — رشتهٔ ما را بده از رحم تاب

دولت علم ده و هم درک فن — تا شود او دافع غم در کفن

تشنه لب از هر لب جویا عزیز — بر در تو آمده جویا عزیز

ستر تو در محزن در جان او — نی در از وهست نه در ج آن او

در ره احمد قدم از سر دهش | توشهٔ ملک قدم از سر دهش

در نعت سرور عالم صلی الله علیه وسلم

مشعلی از سوز دل آرم بدست | رهروی اندر شب تارم بدست

طاقت رفتن نه و منزل دراز | همره من همدم من دل در آز

هادی ما حادی راه هدی | حادی ما هادی راه خدی

شبنم ما میرود از خویشتن | غارت خجلت شود از خویش تن

از در باغ آمده فرخنده باد | غنچهٔ دلها همه در خنده باد

بوی گل آورده از آن گوشمال | غصه و غم خورده از آن گوشمال

عشق بر آنست که میگوی دوست | دیده در آنست که میگوید اوست

آمد او جان پی تکریم خواست | در دو دل از جا پی تعظیم خاست

در دو دل آورد دل آرام را | وا دره آورد دل آرام را

صدق دل اظهار کن ایمان بیار | نقد خود ایثار کن ای جان بیار

او نبی و شاهد حق بس نمیش | همسر او آمده کس پس نه پیش

وعدهٔ او محکم و هم عهدِ او — محرم او همدم و همعهدِ او

محضرِ دین مستند از شاهِ دین — اشهدان بود از شاهدین

احمد بی میم احد القابِ او — ابجد بی جیم ابد القابِ او

علم وی از دفتر و درسے نبود — یکقلم آن از بر و در سینه بود

مرسله بند آمده بر مرسلان — مرصله زو یافته هر مرسل آن

پیشتر از عالم و هم زادهٔ اوست — توشهٔ عقبایم و هم زادهٔ اوست

از پس پرده شده چون رونما — نقد دو کون یافته چون رونما

تا که خود این آینه در خانه بود — ناطقه طوطیِ شکرخانه بود

روضهٔ او جنتِ عشاق بس — حوضهٔ او جنتِ عشاق بس

خادمِ آن روضه و مزدور باش — الحذر ای بیخبر از دور باش

سراج معراج

نیمشب از خوابگه آن شاه خاست — طالع بیدار از او ماه خواست

شب مگو از کثرت ضور روز بود — روشن از او طلعتِ نور روز بود

حلهٔ صد نور بر آن دوخته — نور از او ماه و خور اندوخته

جلوه گر آنگه برخش آن شده — از نظر آن اختر رخشان شده

جانب حق داشته چون روز مهر — شد رخ او آینهٔ افروز مهر

گشت از این منزل و مسکن روان — چون نگه از دیدهٔ وا تن روان

در رهِ او آمده مزدور باد — از تگِ او دیدهٔ بدور باد

یک تگِ او کرده طی آن شب جهان — دائره بر دائره مرکب جهان

همرهِ او مانده گرا و بر درخت — یکتنه از سدره مرا و بر درخت

رفته در این صورت و شکل ای سفیه — نیست بر این شبهت و شک لیس فیه

بیخرد آنکس که از این منکر است — منکر و اندر ره دین منکر است

دیدهٔ او دیده از آن در کشاد — دیدهٔ و گردیده از آن در کشاد

راهِ نه افلاک بر او باز گشت — پاک شد او پاک تر او باز گشت

بسبیل خطاب در آنجناب

ای نبی امّی ابی امّی فداک — وی ابی امّی نبی امّی فداک

ای دل و جان زان تو ایمانِ ما — وی همه قربانِ تو ایمانِ ما

بر لبِ جو جا بود ار سرو را — جای تو در دیدهٔ تر سرو را

نامِ تو طه بس و حم بس — یا و هر یکس و حا میم بس

مه خجل از روی تو یا رای تست — اینهمه نیز وی تو یا رای تست

جان و دل از فکرِ تو برهم خورد — کام و لب از ذکرِ تو زمزم خورد

گریهٔ جویاے تو نیسان بود — نالهٔ شیدای تو نیسان بود

تیغِ تو روشن شد از او نامِ بدر — دستِ تو بشکسته از او جامِ بدر

رونقِ هر بتکده بالات بُرد — بیرقِ هر بتکده بالات بُرد

طبعم از افضالِ تو خرمن درود — بر تو و بر آلِ تو از من دُرود

دانیم از بلبلِ هندوستان — دامنم از چنگلِ هندوستان

بخشی از اخلاص و از انعام بخش — یابد از آن خاص و از آن عام بخش

لطفِ تو بر ما شده تا سایبان — خواسته از سایهٔ ما سایه بان

ساخته تا سایهٔ تو با عزیز — آمده همسایهٔ طوبا عزیز

مستی و خوش نوائی در ذکر ساقی و نائی

ساقی از آن جمجمه کان جم خورد — نائی از آن زمزمه کانجم خورد

خوشه از این تاک در افگن بزیر — زهره از این طاق بر افگن بزیر

ساقیِ ما ساقیِ دورانِ ماست — ساقی و هم باقیِ دورانِ ماست

کشتیِ ما جانبِ ساقی روانست — تا که در این میکده باقی روانست

از کفِ او ساغرِ گردون کشے — بر سرِ میدان سرِ گردون کشے

نائی ما گر تنه در تن تند — پرده صد طنطنه بر تن تند

دمدمه گر همه در زمزم ست — از لب او آن همه مزمزم ست

زمزمه زین وخمه و برزخ مزن — یک تنه بر نغمه و بر زخمه زن

زمزمه زا آمده تا تا را زا و — خالیه سا آمده تا تا را زا و

گر مژه پر خون شده بی نائیم — از نیش افزون شده مینائیم

هر که مر این نائی و ساقیش هست — بر سر آن ملکت باقی شه ست

ذکر اهلی شیرازی مصنف سحر حلال و سبب تالیف این قیل و قال

ساقی از آن ساغر چینی نژاد — گرچه دو رنگی و دو بینی نژاد

صیقل آن می بر دار زنگ ما — نقش دو رنگ آور دار زنگ ما

اهلی من منبع فر و بیان — بانی فن مرجع کر و بیان

جادو او جائز و سحر حلال — در کف او معجز و سحر حلال

دیده ما نامه هم آن آمده دید — دید هم آن نام هم آن نامه دید

معجزه خوان گر همه جادوست آن — طالب آن هر همه جادوستان

شعر تر آورد خوش اندر دو بحر — منبع صد مخزن گوهر دو بحر

از دم او تازه بر آمد دو رود — وز دم او نغمه در آمد دو رود

قافیه شد در سر تجنیس تنگ — هم ره قید و در تأسیس تنگ

اهل ارادا اهل در آن کار بود — مشکل ما سهل در انکار بود

لیک بدآمد سر از احباب تافت — تا رخم از رشتهٔ این باب تافت

رشتهٔ تابیدهٔ او تافتم — پنجهٔ تابیدهٔ او تافتم

پنجه‌ام آن زلف دوتا شانه کرد — رنجه‌ام آن زلف دوتا شانه کرد

او که گل افشان شده بر نام جم — گل کند از نامهٔ من جام جم

کرد گر او در خور جم آفرین — تارک ما و در جم آفرین

هست گر او مونس میخوار جم — من خود از آن مجلس می خار جم

کی دم از اسکندر و کی میزنم — کی زدم این ساغر و کی میزنم

نی سر پنجهٔ دستان مرا — دل شده خود رنجهٔ دستان مرا

کی سخن از لیلی و یا حی زنم — نعرهٔ یا محیی و یا حی زنم

با سخن ار کمتر از او ساختم — باره محکم‌تر از او ساختم

حاجب در آمده هر مصرعی — تیغ دو سر آمده هر مصرعی

بیهده گو بس کند از لاف تا — کاک دو سر دم زند از لاف تا

موشده در دیدهٔ او تافتم — زان سبب این زلف دو تو تافتم

یاورِ ما داورِ ما صفدر است — سرورِ ما حیدرِ ما صفدر است

کلکم از این معرکه صد گوی برد — بل حسد از خاطرِ بدگوی برد

شاهم و شهنامهٔ من صوبه ایست — در کفِ من خامهٔ منصوبه ایست

چیده ام از فکرتِ خویش آن بساط — یافته بیگانه و خویش انبساط

شاطرِ من خرقهٔ شطرنج یافت — خاطرِ من غرقهٔ شطرنج یافت

هر که در افگند در این رودبار — زورق خود را مدبر این رودبار

حافظِ این غمزده بینا خدا — کشتیِ ما نامده بی ناخدا

خندهٔ چشم شده تا های هو — رفته ام از مدرسه با های هو

خواند هر آن دل شده چون عاشق — شست وی از گریهٔ خون سبق

تلخیِ غم با مزه تر دیده ام — دامنِ دل تا مژه تر دیده ام

خاکم از اشکم گل و گلزار شد — وز غمِ من بلبل و گلزار شد

گل همه تن گوش بر آوازِ ما — بلبلی ارهست در آوازِ ما

گر چکد از خامهٔ من یاسِ من — گل کند از نامهٔ من یاسمن

نفخهٔ ارحامهٔ من در دمد — دوحه از نامهٔ من در دمد

خامهٔ من زخمهٔ آهن گزاست — جامهٔ من نغمهٔ آهنگ راست

تیشهٔ من کافته مراین دُو کان — پیشهٔ من یافته مراین دُکان

کانِ دو کون آنِ من از تیشه کن — صیرفی ای دل شو و اندیشه کن

لعل و دُر آن یکسره در کانِ ماست — سیم و زر اینک سَرِه ترکانِ ماست

آتش و آبی بدم آمیختم — بادهٔ ناب بدم آمیختم

ساقیم آمیخته می با گلاب — می شود از خجلتِ وی تا گل آب

شیشهٔ ما هست پر از شهد و شیر — بیشهٔ ما هست پر از فهد و شیر

بادهٔ ناب است در این جام بین — آتش و آب است در اینجا مُبین

مجمعِ بحرین ازین آبجوست — مطلعِ سعدین ازین تابِ جوست

میوه دو رنگ ست در این شاخ در — رو بدو سو هست در این کاخ در

خامهٔ من شو در این دُرجِ بین — نکتهٔ هر سو در این دُرجِ بین

حکایت

ساقی از آن بادهٔ حیرت فزا — مستیِ دل دادهٔ حیرت فزا

آینه از پیکر آن جام کن — روشن از آن گوهر انجام کن

گوش کن از بلبل رنگین نغم — قصهٔ عیش و طرب آگین نغم

سروشی از زُمرهٔ سه پیکران — در ره او هر که شد سه پیکران

تافته هر ماه از آن ماه رخ — یافته هر شاهی از آن شاهرخ

در سر هر کس سر سودای او — هر همه سوداگر سودای او

رخ چو مه آن سنبل تر ابروش — چون رگ ابر آمده هر ابروش

روکش صفر آمده بیشک دهان — خوبی حسنش شده از یک دهان

خامه هر قابل از اوصاف تر — چشمه حیوان بل از اوصاف تر

کن شب مهر و مه نوز و کنون — نور حق آن روی پرش ابرو که نون

چهره او لاله دل آرا کلام — زلف بر آن لاله حمرا که لام

خواهر و زن مادر و بابش نبود — مسکنی اما در و بابش نبود

دل همه چون ساخته خون بیز ریش — سینه او داشته خون بیز ریش

چون ره صبرش زده از دهر جوع — جانب شهرش شده از ده رجوع

رخصت از آن منزل ویرانه یافت — کلفت از آن مردل ویرانه یافت

بدپی روزینه تان آن جلا — شد پی آئینه جان آن جلا

غره او غره شهر آمده — رونق هر ذره شهر آمده

شد سبک آخر بر صیقل گران — سر خوش و سر ذره سر صیقل گران

غمزده صیقل کده را گرد گشت — همدم محرم شده شاگرد گشت

در سر کار آنهمه پرداخت او — جان و دل از واهمه پرداخت او

سنگ شد از صیقل او آینه — رنگ شد از هیکل او آینه

دید بر آن آینه در روی خویش — بر محک او یافته زر روی خویش

ناوکی از دست خود آن مست خورد — شیشهٔ دل گشت از آن دست خورد

آب کز آب جگر آن خسته داد — این همه برگ و ثمر آن خسته داد

نور شد از پردهٔ نور آشکار — کرد دل آزردهٔ نور آشکار

خاطر او بستهٔ افکار شد — ظاهر او خستهٔ افگار شد

هم فره‌تر آمده هم دیده‌تر — شد دل آن غمزده غمدیده‌تر

تشنهٔ حیرت زده دید آنچه دید — وشنهٔ حیرت زده دید آنچه دید

رهرو رعنا شده واصل بدوست — پرتو معنا همه حاصل بدوست

زنگ دل ما را آینه داری زدود — کلبه اش آمد تهی آری ز دود

کلفت آیینهٔ دل صاف به — شربت نوشینهٔ دل صاف به

از رخ او گر شوی آیینه‌زار — بیدل و مضطر روی آیی نزار

سرمه کش از طلعت او سرمه کش — سرکش از طاعت او سرکش

چشمهٔ آبی و در آتش نهان — هان سوی چشمه در آتشه هان

دین که در این درس گه استاد تست — خوار در این خانقه استاد تست

سوختن آموختن آذر پرست — ساخته هر سوخته را زر پرست

صاحب دین مالک دینار شد — طالب کین مالک دینار شد

خاک شوای پاک که تو زر شوی — پاک شوای خاک که بوذر شوی

بهر تو آرایش باغ جنان — تو پس افزایش داغ جنان

زینت جنت پی زینت چنین — ق زشتی طینت پی زینت چنین

بنگری ار جز من و جز ما صفا — از من و ما تن زن و خذ ما صفا

دعوت داغ ما گدر ار بشنوی — نفحه از نافه تر بشنوی

خصم تو جز کثرت اعداد نیست — جامع جمعیت اعداد نیست

تفرقه جمعیت اعدا دوان — داشته تبعیت اعداد دان

طبع تو در این دو سه شش در شده — بهر تو مر این دو سه شش در شده

پرده وحدت بود اینجا دوئی — گرده کثرت بود این جا دوئی

حکایت

ساقی از آن مستی نخوت شکن — رونق تردستی کثرت شکن

عینکِ وحدت بود آن جام بین — دیده و رازوی شود انجام بین

اُخولی احوالِ وی این گونه هست — بر رخش از خالِ وی این گونه هست

خواجه‌اش آواز داد و پیش خواست — بندهٔ فرمان‌پذیر پیش خاست

گفت در این قصر بر آن طاق هست — شیشهٔ صهبا و مر آن طاق هست

زود بیک آن شیشه در آور برم — تا که از آن بهرهٔ در خور برم

ابروِ او چون شده با طاق جفت — دیدهٔ وی یافته آن طاق جفت

آمد و گفت آورم آیا کدام — وآنه تو میخواهی از او یا کدام

گفت که سنگی بر خ اندر شکن — زود یکی ای بیدلِ مضطر شکن

بشکن و هم بفکن از آن هر دو یک — قرعهٔ سنگی زن از آن بر دو یک

چون سخن از سنگ بر آن گوش خورد — وز لبِ شکر شکن آن نوش خورد

در تگ و تاز آمده سنگی بکف — کف بلب آورده و رنگی بکف

آمد و آن شیشهٔ پر می شکست — بت شکن او گشته در این کی شکست

بعد از آن دیدند زان دو یکی — یافت از آن نفحهٔ جان بوی یکی

تازه از آن گلکدهٔ سینه‌اش شد — چیدهٔ از آن گل که دو بینه‌اش شد

همره تو گر خودی و گر دوئی ست — دور ترا ای راه رو از هر دو ایست

خود شکن آن بت شکن آمد درست — رایج از آن سکه زن آمد درست

همتی ای آرش خیبر شکن — پاره‌ات از بارش خوی بر شکن

در شکن این شیشه و بشکن نهار — تا دمد از جیب تو روشن نهار

رخنه در این پارهٔ تن در فکن — طنطنه چون نعرهٔ تندر فکن

کز در اخلاص هر آن کو شکست — منزل او خاص در آن کو شکست

بر در او جسم تو در پرده هست — ذات وی از اسم تو در پرده هست

خیز و در این پرده شستی بدر — تا شوی از پردهٔ هستی بدر

طفلی و استاد تو گردان فلک — کت کند او صورت طفلان فلک

عاقلی از صورت گردون مترس — کو همه ترش آمده همچون ترس

سر بسر آن پردهٔ بازیگریست — عقل بر آن پردهٔ بازی گریست

حکایت

ساقی از اندیشهٔ آن شیشه باز — بند کن از شیشهٔ اندیشه باز

شیشهٔ افلاک در آور بچرخ — ریشهٔ ادراک بر آور بچرخ

فرقه از مردم بازیگران — قیمت شان مردم بازی گران

شعبده در کیسه و پاریس مان — آمده باریسه و باریسمان

بر در شه مشعله آرا شده | روشن از آن مشعله آرا شده
طرفه زره آن شعبده آرا سپرد | کودک و زن هر همه شه را سپرد
گفت که جمع آمده سر در هوا | لشکر دیو از ره شر در هوا
منکه دم از داور دیوان زنم | یکتنه بر لشکر دیوان زنم
آیم از این رزمگه ار زنده ام | بنده و از لطف شه ار زنده ام
میکند ار یورش شان گشته ام | میکند ار شورش شان کشته ام
صبر بر این کشته و کشتار شاه | رحم بر این کشته و کشتار شاه
خاک هم آب آذر از آن تو باد | این صدف این گوهر از آن تو باد
شفته انداخته پس در هوا | شد ز کف آن فاخته بس در هوا
داد سر از لطف زره یکسرش | داشته در قبضه خود یکسرش
باز شد این رشته گر آن باز شد | نسره چرخش مگر انباز شد
یافته زان رشته کش آن رشته تاب | جاده خود ساختش آن رشته تاب
جاده ره جو پی آن مرغزار | رشته پا شد پی آن مرغزار
چون رود آن مرحله بایست وا | زان شده همسلسله با استوا
پس زره آن مرد در اندام کرد | جای خود آن مرغ در آن دام کرد

خواسته هم تیغ و هم از شه سپر — بر خطِ آن رشته شد او ره سپر

در صف جنگ آمده با صد غرض — ناوکِ شان را شده تا خود غرض

از نمِ خون گشت پس از دیر گاه — آن دَر و در گه همه نخچیر گاه

حمله اش آویزشِ نمرود شد — بارشِ دم ریزشِ نم رود شد

خورد در آن معرکه بس سخت لخت — ریختش اعضا همه پس لخت لخت

ریخته آن پای گه آن دست گاه — یافته آن پایگه آن دستگاه

خسته غم تفته هم همسرش — شد دلش آشفته غم هم سرش

از دمن آورد یک انبار خار — گل شده در حسرتِ آن بار خوار

چون دل و جان سوخته هند و زنِ او — آتشی افروخته هند و زنِ او

والهِ آن آذر و پروانه شد — شد همه خاکستر و پروانه شد

پرتو علوی کده بالا شتافت — کوهه آتش شده بالا شتافت

آتشِ او کان زده بود اشتعال — گوش زد از شوشده زودش تعال

داشته پا در ره و رُو در هوا — زن شده در آتش و شو در هوا

منتشر آن سلسله مویان شدند — هر همه چون سلسله مویان شدند

فتنه از آن راغ بر آورد دود — دوحه آن باغ بر آورد دود

سوز و از آن غصه چه صندل چه عود | نالد از آن قصه چه مُندل چه عود
گفتمت آن کز غم و هم چون گذشت | گوش کن اینهم دو سه دم چون گذشت
آمده با صد شدد و مدر رشته باز | بر خطِ آن رشته که خود رشته باز
کرده اندر صفِ دربارِ شاه | ریخته دُر بر کفِ دُربارِ شاه
کای نمی از بحرِ تو همچون محیط | فیضِ تو برد جله و جیحون محیط
خنجرِ کین آخته خون ریختم | بر سرِ شان تاخته چون ریختم
صرصرِ من چون شده ناورد گرد | آتشم از آب بر آورد گرد
زاده ز جانبازه انبازه | داده مان بازه آن بازه
پرده شه از راز بر انداخته | بازِ شهباز پر انداخته
زان زنِ آتش زن و آتش زدن | زان در گلخن زن و سرخوش زدن
هر همه گریان شده با ها ها | هر همه مالان شده با ها ها
گفت هی این ها غلط آن ها غلط | خود غلط اینها غلط آنها غلط
می شود از روی تو مهر آشکار | کرده دو گیسوی تو مه را شکار
زهره هم اینجا و هم این جا مه است | شاه جم از پیشِ جم این جام هست
همسرِ من گر بود آن پیشِ شاه | میکشد این سوخته جان پیشِ آه

احوت

ق

بوکه از آهم کجه گل میکند — گل کند آنهم که چه گل میکند

آه من از خانه اش آرد بدر — آه من از کشمکش آرد بدر

پس بعم او نعره و فریاد کرد — وز زن با فره و فر یاد کرد

ناگهی آن گشده پیدا شده — وز رخ او گلکده پیدا شده

بر در شه از ته جان بوسه زد — غنچه اش از گل شده زان بوسه زد

هر مهی اندازه حرفت گرفت — هر مهی از کثرت حیرت گرفت

کرد پس آباد شه از جود شان — زان همه داد و دهش افزون شان

نیک در این طرفه ترا فسانه رس — میوه ما آمده مر خانه رس

نقش نو آراسته دستان نگار — یافته ناخواسته دست آن نگار

آمده این واقعه بر ناس پند — شد دل هر کهنه و بر ناسپند

هند از این پند و از این سند باد — خرم و خرسند از این سند باد

صورتش آئینه اشکال دهر — یاد ز رو مینه اشکال دهر

فاتح این قلعه محکم خرد — کم خرد آن کاین سخن او کم خرد

هست گر این عکده زیبا طلسم — رو مکن ای غمزده زی باطل اسم

پرده در افتاده مر این پرده باز — پرده خلق و در کین کرده باز

هر خطِ فرضی که تو جوئی ز چرخ — رشتهٔ آویخته گوئی ز چرخ

بر سر هر رشته دو دو پا پیچ — خود بود ار رشته دو دو پا پیچ

هست مر آن رشته پیچان کمند — رسته از او مردم دوران کمند

آمده هر رشته پیچانش مار — دشمنِ جان ست نه پیچان شمار

دنبه و بازی بتو کاین سان دهد — لشکرِ انجم پی کین سان دهد

گرده گردان در ذا این شرزه شیر — خونِ تو آن بشمر و این هرزه شیر

اولت از جذبهٔ مهری کشد — عاقبت از حربهٔ قهری کشد

بشمری ار حاصلِ این ملک مال — گم کنی ای مائلِ این مُلک کمال

در مذمت دنیای بدنهاد و رجوع بتوحید و اتحاد

مملکت آن جیست جز این یکدو کشت — سلطنت آن نیست جز این یکدو کشت

حاصل این مزرعه در دامات — مائلِ این معرکه در دامِ مات

حسرت و غم کشتهٔ این کشت زار — با غم و هم کشتهٔ این کشت زار

سرکشی از جانبِ او گر کسی — می شوی ار طالبِ او گر کسی

نیست جز آب ار چه در این آسیاب — خون دهد او خواهد ار این آسی آب

حرص بر او گر نه چون آردست — می دهد آغشتهٔ خون آردت

آرزوش آمیخته وان با سبوس — یا بهم آویخته وان با بس بوس

سفرهٔ پر نعمتِ پرویز نیست — بل همه تن صورتِ پرویز نیست

نیست جز این یک بزه بر خوانِ وی — نیست جز این یک تره در خانِ وی

بزه و بز غاله اش اندر چرا — قحط در این دشت و در آخر چرا

شبله آبستنِ جو زابین — یک جو و یک خرمنِ جو زابین

حاصلِ این مزرعه کان گاو خورد — دفترِ پارینهٔ تان گاو خورد

کودکی و دندهٔ و دندانِ شیر — بهر تو شد پسته و پستانِ شیر

افعیِ خونخوارِ تو خرچنگِ اوست — دشنهٔ آزارِ تو در چنگِ اوست

کرده زه از بهر تو محکم کمان — خون خورد از پیکرِ تو کم کم آن

مائلِ دلوی و مر این کوتهی ست — دل منه ای تشنه بر این کوتهی ست

نی دهد او آگهی از ماهیت — نی بتو فلسی گهی از ماهیت

پلهٔ میزان بود از قلب سنج — دشمنِ جانِ خود و هر قلب سنج

توشه از آنِ وی و میزانِ وی — خوشه از آنِ وی و می زانِ وی

باده از او خواهی و در سر خما — الحذر ای چشمِ تو بر سرخ مار

مسکنِ انجم شده هر هفت چرخ — دشمنِ مردم شده هر هفت چرخ

این شب و روز افعیِ ابلق بدان — بسته دل از سادگی احمق بدان

حملهٔ رستم کشد آن اژدها — این اگر از دم کشد آن اژدها

آه از این هفته در این هفت خوان — وانچه از آن رفته بر این هفت خان

هفته و صد هفته از اینگونه رفت — دورهٔ آن رفته از این کو نرفت

جم رود از چشم تو هم کی رود — لیک وی از دیدهٔ هم کی رود

خلقی از این منزل و این کوچه رفت — لیک از این محفل و این کوچه رفت

باقی و هم مستقل الذات اوست — ساقی و هم راوق لذات اوست

جنبش دوری همه را ساریست — گردش توری همه آثاریست

هست بر این بارهٔ فیروزه ماه — صاحب گهوارهٔ سی روزه ماه

عقدهٔ امروز و دی وا نشد — عقل از این مرحله دیوانه شد

کیستی و چیست مرا این چیست آن — چیست هم از کیست مرا این چیستان

زادهٔ خاک اینهمه خاکی نژاد — جوجهٔ پاک اینهمه خاگینه زاد

در پر هر مرغ دو صد مرغزار — در پر هر مرغ دو صد مرغزار

زیر دل آزار به از صد هزار — زاریِ هر زار به از صد هزار

اینهمه یک شعبهٔ از کار اوست | اینهمه یک حبهٔ از کار اوست
آب یک آبست و از او صد حباب | لجهٔ حب است از او صد حب آب
حبهٔ حب ازل احباب راست | کار حق الحق شده زین باب راست

حکایت

ساقی از افشردهٔ تاک آبی آر | کامده در پردهٔ خاک آبیار
پس سوی هر عامی و هر خاص برد | تا برد از دوحهٔ اخلاص برد
مردی از اصحاب و هم از ارباب صدق | صادقم از وی زنم ارباب صدق
در کف او کز کرم آن گوهر بود | خوشهٔ خرما و هم انگور بود
در بر آن یار که بودش روان | هدیهٔ او داشته زو دشمن روان
اولاً او شکر بر آن هدیه کرد | پس سوی یار دگر آن هدیه کرد
او هم از انسان زره اعطا نمود | جانب یار دگر اهدا نمود
همچنین آن تحفهٔ ارشاد بار | هدیهٔ یاران شده هفتاد بار
تا بر صاحبدل اولی رسید | در حد سر منزل اولی رسید
حبهٔ حب ازل این بار داد | نعمت نعم البدل این بار داد
خوش ثمر آن خوردهٔ اخلاص داشت | خوش اثر آن سورهٔ اخلاص داشت

هر که شد او پیرو این مخلصان — آمده از پرتو دین مخلص آن

باعث بهبود تو بخشش وجود — یافته از جود تو ارزش وجود

خاتمه

ساقی از آن ساغر دور پسین — ق — مستم و سرمستی غور پس این

بر همه کس پیش کن این جام را — بیخبر از خویش کن این جام را

بگذر از این هر همه تن زن عزیز — نشمری این زمره طرز عزیز

راه بر این معدن سربسته به — دوری از این مخزن سربسته به

نظم خوش آن یکسره گنج روانست — ور بود آن ناسره رنج روانست

جنس تو کاسد شده بی قدردان — وز کف حاسد شده بی قدردان

طالب جوهر خری اینجا که هست — طالب جوهر خری اینجا که هست

خامهٔ تو خاتم دستان شده — خاتمی خاتم دست آن شده

از کف تو کاین گل مغناطیس گفت — فکرت رنگین گل رعناش گفت

رای تو ناگه ید بیضا نمود — نامش از آن ره ید بیضا نمود

دست تو زین نخله ترجیده به — طبع تو زان جرم و بالیده به

شاد از انشاد تو شد شاخ شاخ — سینهٔ حسادت تو شد شاخ شاخ

یافتی از محنت و رنج این ترنج
رنج تو شد دولت و گنج اینت رنج

هر روی از قافیه دارد خلاف
معجزه باشد که برآرد خلاف

مختلف اعراب گر آمد روی
نشمری از تفرقه آن خود روی

بنگر دار باصره زیر و زبر
نیست در این دائره زیر و زبر

هر سو این دائره گردیدنیست
دیدنی ای باصره گردیدنیست

از در این باغ در آسیب خواه
چارهٔ هر رنج و هر آسیب خواه

در سر تو گر سر گلچینی ست
نشکنی این ساغر چینی ست

از در این میکده جامی طلب
بر سر این مائده جامی طلب

لاله و نسرین ببر اندر کنار
چشمهٔ فیضی نگر از هر کنار

تشنه لب آئی دم آبی بکش
خاطرت از ورطهٔ تابی بکش

از پی این خرمی افزا بهشت
روضهٔ خلد آدم و حوا بهشت

نفحهٔ مشکین دهد این گلزمین
هست پر از نافهٔ چین گل زمین

خاک پر از سورتی و در سور باد
یارب از او دیدهٔ بد دور باد

تاریخ طبع در صنعت ذو بحرین و ذو قافیتین نتیجهٔ طبع صاحب المجد والعلا سخن سنج یکتا جناب خواجه نورالدین برادر حضرت مصنف بیضا

این رقم ای قاعده دان طبع شد — خرم و خرسند از آن طبع شد

سامعه را آمده راهِ سماع — گوهر سمع آمده گاهِ سماع

کی رسد افکارِ تو در پارسے — چون قلم از سر کنی ار پارسے

جا شعش از ما دهم از من سخے — زان زده در دهر دم از منتهے

نامهٔ او شکلِ دو پیکر گرفت — زامهٔ آن مه مهِ انور گرفت

گشت دو عین از کفِ او جاریه — یا که پُر از دُر شده دو جاریه

تا شده طبعش بدو بحر آشنا — خامهٔ او شد بدو بحر آشنا

حقهٔ مرهم بود او را دواست — تا کند ای خسته غمها دواست

از دمِ او می وزد اینجا نسیم — قیمتِ آن زر سزد از ما نه سیم

زو هنر اندر سخن آمد غریب — بی هنر اندر وطن آمد غریب

چون رقم او این بیضا نمود — از ید طولی ید بیضا نمود

تازه شد از طبعِ وی احوالِ طبع — خواسته جان و دلِ ما سالِ طبع

ماهیِ بحرین شد اینجا آشکار — مجمعِ بحرین شد این آشکار

تقریظ خوشتر از تازه افکار جوهر شناس گوهر علم و هنر نکته دان سخن پرور جناب شیخ اصغر علی صاحب رئیس گنڈاره متخلص به اصغر سلمه الله الاکبر

بسم الله الرحمن الرحیم	موج نخست از بحر قدیم	الله الله دل و زبان

در ستایش خداوند نیایش مصطفی ست یا مجمع البحرین مکالمهٔ خضر و موسی

لاجرم لب تشنهٔ این گفتگو و سرشار این آرزو را ازین ماجرا شربت خاموشی بکام

وصهبای فراموشی بجام خوشتر باید	این راز دریست کش نسفتن دشوار
سفتن دشوار و هم نسفتن دشوار	القصه هر انچه خضر ره گفت بمن
گفتن دشوار و هم نگفتن دشوار	باری انچه نسفته ام گفته ام و هر چه

خواهم نسفت خواهم گفت عمریست که کنار چشمه سار توفیق فرود آمدن جای

من ست که این همه سلسبیل و کوثر از زبانم می خیزد و خاک میکده تحقیق جای

ولمجای من ست که این همه شراب طهور از زبانم سرریزد **شعر**

عمری سبو بدوش بمیخانه برده ایم	تا گوی مستی از همه رندانه برده ایم

چشم بد دور وجودم نظر یافته و سایه پروردهٔ آفتاب جهان گردست که خاکم اکسیر

درد و آتشم کیمیای رنگ زردست بنام ایزد فیض تردستیهای ابر نیسان

است که چون شمهٔ از خامهٔ گوهر افشان ست آگاه دلان نیک باخبر اند

وصاحب نظران خود می نگرند که آفتاب تابان و ابر نیسان عبارت از جناب
خواجه عزیز الدین ست که در ملک سخنش هو العزیز نقش نگین ست آنکه
چشم کور سوادان هند از مداد قلمش سرمه صفاهانی یافته و اشک مردهٔ پارس در سواد
رقمش آب زندگانی خاصه درین خشک سال سخن و بی آبی این فن که دریا پایاب
است و سیر عالم آب خیال و خواب شناوری اگر از دور می نماید موج سرابے
بیش نیست و موجی اگر بر روی آب می آید پیچ و تابی بیش نی نازم که
زور رقمش بجنبش باد نفس نه بتحریک هوا و هوس بر خشکی روان ست و طبع روانش با
پشینه ره نوردان این طریق و ساحل گردان این بحر عمیق عنان بر عنان
از جملهٔ نتائج فکر غواص منوی ذو بحرین ذو قافیتین مع التجنیس موسوم به ید بیضا
است که در رونق و بها گران بهاتر از گنج لآلی لالاست شعر

گرچه خوبان همه را دستگه خوبی هست	موسی آنست که او را ید بیضا باشد

هر چند از عمری چون کوثر و تسنیم بر زبانها مذکور اما از دیده ها مستور بود
نگارندهٔ این تفسیر لفظ مختصر اصغر که بقول ظهوری شعر

گرچه خردیم بستی ست بزرگ	ذرهٔ آفتاب تابانیم

توقیع نشر آن منشور اقبال و دستوری طبع آن دستور کمال از

حضرتِ ممدوح گرفته بقالبِ انطباع درآورد گوئی دو بحرِ زخار از یک

چشمه سار برآورد **شعر**

از دست و زبان که برآید
کز عهدهٔ وصفش بدر آید

سبحان الله هر صفحهٔ این سفینه با

همه جوشِ فصاحت و بلاغت منبع مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ و از روی

تفاوتی که درمیانِ هر دو اوزان ست مصداقِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ **رباعی**

این نسخه بود صحیفهٔ لاثانی
لطفِ یزدان لطیفهٔ رحمانی
هر بیتی را که در دو بحرش خوانی
زیباست که ثانیِ مثانی دانی

کلماتِ آبدار و رنگین از مضامین يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ اعلام ست و ابیاتِ ۳۶

بلند و متین وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنْشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ هر چند دل و دست آن ندارم

که در قلزمِ توصیفش دست و پای توانم زد اما از انجا که شناوری حباب بر روی

آب هم فیضِ سبک روحیِ هواست و غواصی قطرهٔ بی دست و پا میانِ دریا

هم نتیجهٔ غرورِ دریا لاجرم کشتیِ چارلنگرِ خیال در چار موجهٔ این رباعیِ

مشعر سال رانده خود را از ورطهٔ این خیالِ محال برکنار افگنده ام و هو هذا

هر مصرعِ این سفینه ذو بحرین است
گوئی که هلالِ عشرهٔ شهرین است
گفت از پئ سالِ طبع آن خضرِ من
این طرفه سوادِ مجمعِ بحرین است

۱۳۱۰ھ

این مخمس که نگارِ پنجهٔ این نگارِ رعنا یعنی مثنوی بیضاست نیز نقشی دل آویز
از کلک بدیع نگارِ عزیز ست و به دلنشینی معانی و رنگینی مبانی دست آویز

نسیم نوبهارها - وزد بمرغزارها
برقص کبک و سارها - بدشت و کوهسارها
عرارها چنارها - زصوفیان قطارها
بوجد شاخسارها - زنالهٔ هزارها
+ به از صدای تارها
نوای زیر و زارها +

مبند دل بهیچ شی - مدان ثبات شمس و فی
مگوی از قباد و کی - مپرس از عراق و ری
زچرخ و انقلاب وی - گذار دیست و گاه دی
زمان دی چو گشت طی - بیا و هی بنای نی
+ بنوش می کجا و کی
بباغ در بهارها +

بهار گشته گل فشان - جهان کهنه شد جوان
درختها یگان یگان - زده زده زمان زمان
بجنبش آمده چنان - که مهد خواب کودکان
چه فرودین چه مهرگان - هوا چو دایه مهربان
+ کشاده غنچها دهان
برنگ شیرخوارها +

کشاده گل رسالها - کند گل حوالها
کشیده مرغ نالها - بدرس آن مقالها
هوا دهد مالها - بشاخ شاخ لالها
چکد زلاله ژالها - بخاک چون غسالها
+ نه لالها پیالها
بدست رعشه دارها +

چمن شده سپهرشان - جداولش چو کهکشان
بگونه میدهد نشان - کمال حسن مهوشان
شمیم را چو سرخوشان - برد هوا کشان کشان
چه گل چه لاله هر دوشان - سبوکش این قدح کشان

کنند بو که میکشان ملائے خمارہا

طیور و قیل و قالہا - بقیل و قال حالہا
سپید و سرخ بالہا - ببال خط و خالہا
بسجان فزا مقالہا - بہ دُر با جمالہا
بحرمے حالہا - بصد فراغ بالہا
نشستہ بر نہالہا هزار در هزارہا

وحوش بر تلال بین - بدشت تا جبال بین
بحسن بال و یال بین - بشوخی و دلال بین
پلنگ بین غزال بین - گوزن بین تنغال بین
دوندہ بی عقال بین - رمندہ بی شکال بین
گسستہ چون دوال بین عنان شہسوارہا

چو بر فروخت چہر گل - چراغ زد گشتہ گل
ز قید تنگ رستہ گل - گسستہ جلہ بند و غل
بگوش ہا دہی بسبل - دو قفل ست چاقل
زنند بلبلان دہل - کہ کرد نوبہار گل
بنوش چشمہ چشمہ مل کنار چشمہ سارہا

سحر گہان بیاد حق - ز طائران فرق فرق
غزل سرا بدان نسق - کہ کودکان ہمسبق
شقیق لعلگون دشق - چنانکہ در افق شفق
شگفتہ گل ورق ورق - بسعی ابر در عرق
بہر ورق طبق طبق گہر کند نثارہا

بسیج لالہ زار کن - تفرج بہار کن
نظر بجویبار کن - بسرو بن گزار کن
بقدر خود دو چار کن - چو بید بیقرار کن
بلطف در کنار کن - چو سر کشد کنار کن
بگیر و پس بدار کن خوش ست گیر و دارہا

بیا گل از چمن ببر - چو سن چمن چمن ببر
بنفشہ یا سمن ببر - سمن دو من سہ من ببر

شقیق از دمن ببر - عقیق از یمن ببر
صدیق همچو من ببر
مراد من ازین چمن - نه سرو هست و یا سمن
چه علم شمع انجمن - سهیل مطلع یمن
رحیق دین نه لای دن

درین چمن قدم قدم - کشیده سرو بی علم
چه شامگه چه صبحدم - همی چکد ز ابر نم
نه گه بگاه دمبدم

تراست بخت روزه - به بخت آفرین وزه
زهر دو زلف گره - بدوش برفگن زره
که دل بجای شهزده

دو زلف اگر بهم زنی - بآئین ایرانگنی
بعشوه شیر اوژنی - بغمزه رشک بیژنی
بچشم مست بشکنی

توئی کشاد بستها - درستی شکستها
حریف می پرستها - چه میروی چو مستها
که می بری ز دستها

رحیق از انجمن ببر - رفیق مومن ببر
حریف باده خوارها

همیشه هست چشم من - بنو بهار علم و فن
عیار حق نه قلب ظن - بهار جان نه برگ تن
بلای میگسارها

سپر غم و بنفشه هم - کشاده زلف خم بخم
مکن خیال کیف و کم - بنوش می فزون نه کم
نه یک دو بار بارها

غلام تو چه که چه مه - برخش ناز زین بنه
کمان عشوه ساز زه - به تیغ غمزه آب ده
دهند شهریارها

میان درع و جوشنی - سفید یار دشمنی
حریف صد تهمتنی - چه جای رطل ده منی
خمار ذو الخمارها

بدلنشین نشستها - چه سود خیز و جستها
بهر بلند و پستها - ز زلف کرده شستها
زمام اختیارها

حدیقهٔ ازل ابد - گل ارغوان سبد سبد
بهشت و کشت لاحد - شگوفه بیشمار و عدد

سهی قدان لاله خد - سمنبران سرو قد
هر آنچه بنگر دمند - ز دست دل همی برد

+ چه باشد آن نگار خود
که بند و این نگارها +

طریق و جاده راه و کو - جهات هست و چپ و سو
حدیث حرف و گفتگو - نوای و نغمه های هو

هوا و خواهش آرزو - بهار و باغ و رنگ و بو
قدح پیاله خم سبو - حباب و آب و موج و جو

+ یکیست ذات و صف او
فزون تر از شمارها +

[illegible] ادیب شد - عزیز هر اریب شد
حبیب هر لبیب شد - انیس هر حبیب شد

[illegible] حبیب شد - رقیب عندلیب شد
بهر کجا خطیب شد - ز سامعان نکیب شد

+ حریف دلفریب شد
بنغمه از هزارها +

تاریخ ریخته خامهٔ جناب عالی دستگاه منشی شکر الله دام نبیل ما تیمناه

زین مثنوی ست فیض یابنده دو بحر
یک چشمه و ز رو روان شتابنده دو بحر

خوش مصرع سال طبع آن گفت سهیل
پر از دُر آبدار تابنده دو بحر

۱۳۱۰ھ

وجه مهر و دستخط بر خاتمه

جملهٔ حقوق کاپی رایٹ این مثنوی محفوظ است

برای سند این معنی که این کتاب در مطبع اصح المطابع لکهنو شاخ مطبع نظامی کانپور مطبوع شد مهر و دستخط مالک مطبع بر خاتمه ثبت گردید

اعلان

بر ناظرین

عالی نژاد پوشیده مباد

که این نسخهٔ روشن سواد یعنی مثنوی نو ایجاد

سراپا نور و ضیاء الشمس فی الضحی والقمر فی الدجی موسوم بیضیاء

با آب و تاب طبع پر صفا از حسن المطالع مطبع اصح المطابع

بصرف مبالغ موفور و مساعی مشکور نور علی نور چون شعلهٔ طور

جلوه گر شد و مانند مهر انور نورانی و منیر هر حرفش از روی تجلی معانی

آئینهٔ صورت نمای اعجاز موسوی هر نقطش کلیم دانش و دیدار است بیضاء

الحق که این مثنوی با صنائع و بدائع صوری و معنوی نقش نوی

الی هذا الآن کسی نشنیده و ندیده و پدید آمده که نظر بر قانون

حفظ حقوق کتاب حق تلفی کسی نفرمایند و بدون

حصول اجازت مصنف این نسخهٔ

بهیر را جا نیاورند

المشتهر

بندهٔ آلهی محمد علی

مدراسی

اصح المطابع